



حکمت خالده

دکتر غلامرضا اعوانی
بخش نخست

● یک تفاوت فلسفه با سایر علوم در این است که فلسفه تنها دانشی است که مبتنی بر مسلمات نیست در حالی که همه علوم مسلمات دارند. در فیزیک «وجود ماده» و در ریاضی «کمیت» مسلم گرفته می شود و همین طور در سایر علوم. در فلسفه باید مسلمات را بررسی کرد تا به بدیهی رسید

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

● سهروردی در فلسفه و تاریخ فلسفه خیلی اهمیت دارد. او ناشناخته بوده و هنوز هم اهمیت او ناشناخته است. او افلاطون را آخرین سخنگوی حکمت خالده در یونان می داند و در عالم اسلام خود را سخنگوی آن می داند.

اشاره:

نوشتار حاضر، تحریر شده مباحثی است که چندی پیش از سوی دکتر غلامرضا اعوانی در جمع پژوهشگران دفتر تبلیغات اسلامی خراسان ایراد شده و با اندکی ویرایش از سوی مجله تقدیم می گردد.

تعریف حکمت

قبل از پرداخت به بحث حکمت خالده باید تعریف حکمت معلوم گردد. آیا اصطلاح حکمت و فلسفه در اصطلاح امروزی با گذشته چه فرقی و چه وجه اشتراکی دارد.

گاهی فلسفه را «علم به حقایق اشیاء علی ماهی علیه» معنا نموده اند. انسان نمی تواند از نمود و ظواهر اشیاء عبور نموده و به حقیقت اشیاء برسد، به همین جهت گاهی فلسفه را نظر در حاق اشیاء دانسته اند. تنها دانشی که این ادعا را دارد فلسفه است.

بعضی فلسفه را «علم انتقادی» دانسته اند و تنگنشتاین (Wittgenstein) فلسفه را «کشف امور مهممل و عیب» می شمارد ولی این انتقاد بر او وارد است که معناداری را تعریف و توجیه می کند، در حالی که فیلسوف نباید معناداری را یک فرض مسلم به حساب آورد. افلاطون معنای دیگری برای فلسفه و حکمت می کند. او حکمت را «تشبه به خدا» می داند، حکمت مثل وجود است انسانی حکیم تر است که متشبه تر به خدا و متخلق تر به اخلاق خدا باشد لذا حکمت با تزکیه شروع می شود و نفس انسانی از حجاب های مختلف آزادی می شود تا اینکه نور الهی در آن می تابد و وجود انسان چون آئینه می شود. از آنچه گذشت معلوم گردید که هر کسی بر طبق مشرب خود فلسفه را معنا و تعریف می کند.

فرق فلسفه با سایر علوم

یک تفاوت فلسفه با سایر علوم در این است که فلسفه تنها دانشی است که مبتنی بر مسلمات نیست در حالی که

همه علوم مسلمات دارند. در فیزیک «وجود ماده» و در ریاضی «کمیت» مسلم گرفته می شود و همین طور در سایر علوم. در فلسفه باید مسلمات را بررسی کرد تا به بدیهی رسید. افلاطون در گذشته و دکارت در عصر جدید به این مطلب توجه کرده اند.

تفاوت دیگر فلسفه با سایر علوم آن است که فلسفه مبتنی بر هیچ «پیش فرض» نیست اما در علوم دیگر پیش فرض دارند.

افلاطون چند تمثیل برای تفاوت روش علوم با فلسفه بیان می کند: یکی اینکه شما فردی را تصور کنید که وسط پلکان قرار گرفته در علم، عالم از پله ها پایین می آید ولی فیلسوف از همانجا که ایستاده به طرف بالا و اضافه مبادی می رود و سپس از مبادی به جای اول خود و سپس پایین تر می رود. فیلسوف یک سیر عروجی، شعور و ادراکی به سوی حق و کل مطلق دارد و یک سیر نزولی، تمثیل دیگرش تمثیل غار است که بسیار گویاست و مراحل سیر عروجی که اسفار اربعه است «یا به تعبیر خودش اسفار خمسه است» بیان می کند. این سفر از غار طبیعت و غار وجود جسمانی شروع می شود، در این مرحله همه رو به دیوار نشسته اند و زنجیری به گردن آنها آویزان شده یعنی در قید عالم ماده گرفتار شده اند. اولین کار فیلسوف این است که خود را از آن آزاد کند یعنی روی خود را برگرداند یا حداقل کسی او را صد و هشتاد درجه بچرخاند، روی خود را به طرف روژته غار کند که نور دارد باید «توجه» خود را تغییر دهد و از آن تعبیر به رجعت و بازگشت به حق می کند، رجعت از عالم ظلمانی به عالم نور، تا این تغییر توجه صورت نگیرد «حکمت» ممکن نمی گردد. در تعبیر دینی آن را «ایمان» و «توبه» می گویند. ایمان در واقع توجه به حق است. حال وقتی که روی خود را برمی گرداند ابتدا چشم او به نور عادت ندارد لذا ابتدا در شب چشم می کشاید و بعد باید اشیاء را ببیند و به سایه ها نظر افکند تا در نهایت به خورشید عالم تاب حقیقت برسد. در مرحله بعد فیلسوف به غار برای ارشاد برمی گردد اگر چه مورد تمسخر قرار گیرد چون چشمان مردم به دیدن تاریکی ها و اشیاء و سایه ها خو کرده است، او باید برگردد اگر چه مثل سقراط کشته شود.

● تعریف از فلسفه در بینش ما از تاریخ فلسفه و حکمت کمال تاثیر را دارد، در گذشته دید غالب در عالم اسلام و در عالم غرب دید مشایی و ارسطویی بوده است و از زمان خود ارسطو تا قرن ۱۹ این دید بر تاریخ فلسفه سایه افکنده است و کاپلستون و زلر (Zeller) و دیگران دید ارسطویی را در تاریخ نگاری فلسفه مدنظر قرار داده اند.



راه‌های وصول به حکمت خالده ازدیدگاه افلاطون

برای افلاطون وصول به حکمت سه راه دارد که این سه راه جدای از هم نیست بلکه مکمل یکدیگر است.

راه اول: راه معرفت است. انسان موجودی است «شناسا» و «دانا» و این یک صفت الهی در اوست، انسان همان است که می‌داند و دیگر هیچ «ای برادر تو همه اندیشه‌ای» و حکمت راه وصول به معرفت مطلق است و نطق در تعبیر حکما به معنای ادراک حقایق کلیه است، عقل‌ها فرق نمی‌کند بلکه توجه عقل فرق می‌کند گاه به مبادی عالیه توجه دارد و گاه به حقایق و امور نازله. گاه عقل معاد است و گاه عقل معاش.

راه دوم: راه محبت الهی است که افلاطون از آن تعبیر به «اروس» (Eros) می‌کند اروس به معنای عشق حکمی است، همان که به عشق افلاطون معروف شده است؛ توضیح اینکه انسان هم عقل دارد و هم اختیار و آزادی و با اراده و اختیار خود می‌تواند انتخاب کند. راه حکمت آن است که «احد» را اختیار و انتخاب کند و وجود مطلق را انتخاب کند.

راه سوم: راه موت ارادی است. افلاطون در رساله فیدون (رساله دفاع نامه) و دیگر رساله‌های خود فلسفه راه «راه مرگ» تعبیر می‌کند. سقراط در وقت اعدام می‌گفت که من در تمام عمرم تمرین برای برای مرگ می‌کردم! این سه راه، در همه حکمت‌های خالده بوده است، حکمت خالده در شرق همیشه بوده است و این سه راه را، راه «مخافت» و راه «محبت» و راه «معرفت» می‌نامیدند.

در ایران باستان از راه معرفت «راه جنانا» و از راه محبت «راه بهکنی» و از راه موت ارادی «راه عمل پرکنی» تعبیر می‌شده و مقصود از عمل فضیلت است به طوری که فضیلت به معنای حقیقی آن برای نفس انسان ملکه شود. کسی که فضیلت ندارد حکمت هم ندارد. سقراط می‌گفت که فضیلت یک کمال واحد انسانی است که انسان به او تحقق می‌یابد و دارای شعوب است نه اینکه فضائل داشته باشیم.

تاریخ حکمت خالده

تعریف از فلسفه در بینش ما از تاریخ فلسفه و حکمت کمال تأثیر را دارد، در گذشته دید غالب در عالم اسلام و در عالم غرب دید مشایی و ارسطویی بوده است و از زمان خود ارسطو تا قرن ۱۹ این دید بر تاریخ فلسفه سایه افکنده است و کاپلستون و زلر (Zeller) و دیگران دید ارسطویی را در تاریخ‌نگاری فلسفه مدنظر قرار داده‌اند. حال باید دید که دید ارسطو در مورد تاریخ فلسفه چگونه است، او ابتدا تاریخ هر مسأله را بیان می‌کند و سپس نظر خود را بیان می‌کند و نظر پیشینیان را وجهی از حقیقت و بیانی ناقص از حقیقت می‌شمارد و نظر خود را کمال حقیقت می‌داند، او حتی درباره افلاطون نیز چنین حکم می‌کند.

در آغاز کتاب متافیزیک بحث علیت را مطرح می‌کند و می‌گوید قدها فقط علت مادی را کشف کردند ولی از علت صوری و غائی و قاعلی غافل بودند، چون آنها بیشتر عالم طبیعی و مادی بودند. این سخن ارسطو بسیار خطاست.

طالس و پارخیدس، آرخه را مبدء المبادی و اصل الاصول می‌دانست نه ماده را و کسی که با اصل واحد می‌خواهد عالم حقیقت را توجیه کند موحد است. یا هراکلیتوس، آتش را رمز «لوگوس» می‌دانست و نمی‌گفت که عالم از آتش به وجود آمده است. افلاطون هم علت‌هایی از قبیل رب‌النوع قائل بود. او ریاضیات را آلت فعل خدا می‌دانست و برای ریاضیات علیت در تکوین اشیاء و حقیقت قائل بود.

ارسطو حکمت را یونانی می‌داند در حالی که از دیدگاه حکما، حکمت خالده همچون افلاطون و سهروردی حکمت همیشه بوده است و اتفاقاً با گذشت زمان رو به افول بوده است حکمت قبل از یونان در ایران باستان و در هند و نزد شرقی‌ها وجود داشته است.

حکمت خالده در دیدگاه سهروردی

سهروردی در فلسفه و تاریخ فلسفه خیلی اهمیت دارد. او ناشناخته بوده و هنوز هم اهمیت او ناشناخته است. او افلاطون را آخرین سختگوی حکمت خالده در یونان می‌داند.

● اصل سوم که سهروردی برای حکمت خالده بیان می‌کند اصل رمز در حکمت خالده است «و کلمات الاولین مرموزه و مارد علیهم...» کلمات حکمت جز به رمز نمی‌تواند باشد، لذا همه حکما، حکمت خالده به رمز توجه شایانی کرده‌اند. خداوند در همین مرحله وجودی که داریم با ما رمزی سخن گفته است. هر وجودی بیانی و سخنی است از یک حقیقت، باید از مظهر بروید به ظاهر و از فرع به سوی اصل بروید. ما در وجود، یک اصل بیشتر نداریم ولی مظاهر مختلف است، رمز کارش همین است که ما را از این ظواهر به بطن و اصل منتقل می‌کند.

و در عالم اسلام خود را سخنگوی آن می داند. مناسب است که در اینجا قسمتی از مقدمه سهروردی بر کتاب خود حکمت الاشراق را بیاوریم:

و بعد اعلما اخوانی ان کثره اقتراحکم فی تحریر حکمه الاشراق او هنت عزمی فی الدماغ و ازالتم میلی الی الاضراب عن الاسعاف و لولاحق لزم و کلمه سبقت و امرورد من محل یفضی عصیانه الی الخروج عن السبیل، لما کان لی داعیه الاقدام علی اظهار، فان فیه من الصعوبه ماتعلمون، و ما زلتُم یا معشر صحبی - وفقکم... لما یحب و یرضی - تلتسون منی ان اکتب لکم کتابا اذکر فیه ما حصل لی بالذوق فی خلواتی و منازلتی و لکل نفس طالبه قسط من نور... قل أو اکثر و لکل مجتهد ذوق نقص او کمال فلیس العلم و قفا علی قوم لیغلق بعمدهم باب الملکوت... و ما ذکرته من علم الانوار و جمیع مابیتنی علیه و غیره یساعدنی علیه کل من سلک سبیل... عزوجل و هو ذوق امام الحکمه و رئیسها افلاطون صاحب الاید والنور، و کذا من قبله من زمان و والد الحکماء هرمس الی زمانی من عظماء الحکماء و اساطین الحکمه مثل انبازقلس و فیثاغورس و غیرهما.

«او کلمات اولین مرموزه و ما رد علیهم، و ان کان متوجها علی ظاهر اقاویلهم لم یتوجه علی مقاصدهم فلا رد علی الرمز و علی هذا بیتی قاعده الشرق فی النور و الظلمه الی کانت طریقه حکماء الفرس مثل جاماسف و فرشاوشر و بوذرجمهر و من قبلهم، و هی لیست قاعده کفره المجوس و الحادمانی و ما یفضی الی الشریک بالله تعالی و تنزه، و لا نظن ان الحکمه فی هذه المده القریبه کانت لا غیر، بل العالم ما خلأ قط عن الحکمه و عن شخص قائم بها عنده الحجج و البینات و هو خلیفه الله فی ارضه و هکذا یکون ما دامت السماوات و الارض و الاختلاف بین متقدمی الحکماء و متأخریهم اما هو الالفاظ و اختلاف عاداتهم فی التصریح و التعمیر».

تأمل در کلام سهروردی سه اصل را در حکمت خالده روشن می سازد:

اصل اول: گرچه آخرین سخنگوی حکمت خالده در یونان افلاطون است ولی حکمت از زمان حضرت آدم بوده است و از طریق او به فرزندش شیت رسیده است. شیت به معنای هبه... شیت همان است که یونانیان از او به نام هرمس یاد می کنند و افلاطون از او تعبیر به مثلث بالعظمه

می کند. حکماء اسلامی گاه از او به نام ادریس یاد می کردند زیرا او درس می داده است لذا او را معلم اول می دانستند بر خلاف مشائیان که معلم اول را ارسطو می دانستند.

یکی از مورخان معروف فلسفه در یونان «دیوگنس لائرتیوس» است. او کتابی دارد به نام «زندگی و آثار فیلسوفان» کتاب به زبان یونانی است و ترجمه شده است. کتاب مرئوف به دوهزار سال پیش است، نویسنده بالینکه خود یونانی است ولی در جواب این سؤال که فلسفه از کجا شروع شده است سه نظریه مطرح می کند:

۱. مکان های ایران در ۸ هزار سال پیش
 ۲. مصریان با قدمت ۵ هزار سال
 ۳. برهنگان هند که آنها را گمینوسوفیست می نامد.
- دیوگنس خود قول اول را ترجیح می دهد و معتقد است که حکمت ابتدا در ایران شروع شده است. افلاطون هم معتقد بود که حکمت ریشه شرقی دارد. سهروردی هم عقیده اش بر این است و از آنان به حکماء فرس تعبیر می کند.
- و علی هذا بیتی قاعده الشرق فی النور و الظلمه الی کانت طریقه حکماء الفرس مثل جاماسف و فرشاوشر و بوذرجمهر و من قبلهم.

سهروردی می گوید: که دنیا هیچگاه از حکمت و شخصی که قائم به آن است خالی نبوده است. از نظر او قائم به حکمت همان قائم به کتاب است چون حکمت را با کتاب یکی می داند. قائم به حکمت خلیفه... و صاحب حج است. در حکمت خالده نظر بر این است که حکمت همیشه و همه جا بوده است و فراتر از زمان و مکان و تعیین است. در حالی که فلسفه های دیگر مقید است. سهروردی گوید علم الهی است و وقتب قومی نیست خدا جواد است و اگر ذره ای اقتضاء داشته باشد و خدا به او جود نکند، جود مطلق نیست. در مورد اراده و قدرت و افاضه خدا... نیز همین است. بدترین زمان وقتی است که بساط اجتهاد بر چیده شده و جریان فکر قطع گردد و باب مکاشفات بسته شده و الهامی نباشد «اشراقیون ما طوی فیه بساط الاجتهاد: اتقطع فیه سیر الافکار و اتحسم باب المكاشفات و اتسد طریق المشاهدات».

اومی گوید مدتی از عمرم را صرف حکمت مشاء کردم که افسوس می خورم و جزواتی را نیز نوشتم ولی اکنون به حکمت اشراق رسیدم که سیاق دیگری است راهی است

● از نظر سهروردی عرفا صاحبان شهوندند. پس حکیم اند اگر چه حکمت بحشی ندانند. آنها از طریق ولایت به کشف رسیدند. از دیدگاه سهروردی عرفان و حکمت با یکدیگر مختلف نیست. سهروردی تفاوت افلاطون و خود را با عرفاء در این می داند که او و افلاطون حکمت ذوقی و بحشی را با هم دارند ولی عرفا حکمت ذوقی فقط دارند و اینها بسی برترند از کسانی که فقط حکمت بحشی دارند و عديم التاله هستند.



نزدیک‌تر و منظم‌تر و اضبط و شک‌ناپذیر، با فکر درست شده، بلکه با استدلال شهود کردم و بعد استدلال نمودم. او تفسیر دیگری از تاریخ فلسفه دارد و می‌گوید ارسطو آغاز فلسفه نیست بلکه انحطاط آن است و حکماء ایران باستان بر جاویدان خرد بودند و حکمت در قرآن با حکمت خالده بسیار جور در می‌آید و علم کتاب و حکمت توأمان هستند. حکمت اساس کتاب است هم کتاب وحی و هم کتاب تکوین و قرآن کتاب حکیم است.

اصل دوم در کلام سهروردی

بشر همواره سیر نقصان داشته و از این حکمت دور شده است و این حکمت رو به افول بوده است و در زمان ارسطو این انحطاط به کمال رسیده است، با اینکه ۲۰ سال شاگرد افلاطون بوده است ارسطو به کلی حکمت کشفی و ذوقی را نفی کرده و حکمت را در حکمت بحثی منحصر کرده و خودش را کمال فلسفه خواند و اینکه اقوام ایرانی و غیر یونانی بهره‌ای از حکمت نداشتند. او قایل بود که فلاسفه قبلش حکیم نبودند در حالی که حکمت خالده بر عکس می‌گوید و معتقد است: حکمت همیشه بوده است و رو به انحطاط بوده. گفتگوی «سلون» با کاهن مصری در رساله «تساؤس» افلاطون نشان می‌دهد که حکمت یونان در برابر آنها مثل کودکی است. سخنگویان حکمت خالده چه سهروردی و چه پیروان او و چه حکماء شرق جملگی معتقد بودند که در علم الهی سیر قهقرائی وجود دارد نه پیشرفت. به زعم غربی‌ها هندویان دوره‌های تاریخ بشر را ۵ دوره می‌دانند: دوره طلا، دوره نقره، دوره مفرغ، دوره برنز، دوره آهن.

دوره اول تاریخ، دوره طلا و نور است دوره نبوت است که پیامبران نور را بی واسطه از خدا گرفته‌اند. این دوره چهار هزار سال طول کشیده است، آن هم از ایام الهی نه ایام بشری. دوره دوم که دوره نقره است و هزار سال طول کشید که نور وجود دارد ولی به تیرگی گراییده است، نیسی از نور و نیسی از ظلمت است و در دوره بعد این نور ضعیف‌تر می‌شود. جالب آن است که این حرف را افلاطون نیز گفته است. خوابی را نقل می‌کند که انسانی را با سر طلا و سینه نقره و... مشاهده می‌کند و دانیال را در خواب می‌بیند و در خواست می‌کند که خواب او را تعبیر کند، دانیال تاریخ انسان

را چنین تعبیر می‌کند. قرآن هم تأیید می‌کند آنجا که می‌فرماید «ثله من الاولین و قلیل من الاخرین».

اصل سوم که سهروردی برای حکمت خالده بیان می‌کند اصل رمز در حکمت خالده است «و کلمات الاولین مرمره و ماردر علیهم...» کلمات حکمت جز به رمز نمی‌تواند باشد. لذا همه حکماء حکمت خالده به رمز توجه شایانی کرده‌اند. خداوند در همین مرحله وجودی که داریم با ما رمزی سخن گفته است. هر وجودی بیانی و سخنی است از یک حقیقت. باید از مظهر بروید به ظاهر و از فرع به سوی اصل بروید. مادر وجود، یک اصل بیشتر نداریم ولی مظاهر مختلف است. رمز کارش همین است که ما را از این ظواهر به بطن و اصل منتقل می‌کند. در تعبیر قرآن از رمز تعبیر به امثال می‌شود: «اتلک الامثال نضرها للناس...» در کتب مقدس هم به رمز توجه گردیده است. و امروزه آن را سمبولیک می‌نامند. البته رمز یک معنای انتولوژیک (هستی‌شناسی) دارد و یک معنای معرفتی (اپیستمولوژیک) دارد.

اشکال سهروردی هم به ارسطو در این است که اساسا او از فلسفه رمززدایی کرده و کلمات رمزی حکماء را به ظاهر تاویل کرده و این یک گناه معرفتی است. اصولا رمز رذیذ نیست، بلکه باید از ظاهر به حقیقت سیر کرد. توضیح اینکه وجود دارای مراتب است و خداوند در همین مرتبه وجود نازله ما با ما سخن گفته است و به رمز هم سخن گفته است. همه وجود خدا سخن است. هر وجودی فرع و بیان و مظهری است از یک حقیقت و اصل وجودی که با تأمل می‌توانی از فرع به اصل بروی. کار رمز انتقال از معنای ظاهر وجود به بطن معنا در آن مرتبه وجودی نازله است. سهروردی می‌گوید: ارسطو از حکمت رمززدایی کرد او فلسفه را از حکمت خالده دور نموده و آن را تبدیل به حکمت بحثی نمود به شکل تصویری و تصدیقی و استدلالی که فقط با مفاهیم ارتباط دارد. یک معرفت بالاتر برای وصول به حقیقت وجود دارد که در نزد حکماء قبل از ارسطو وجود داشته و ارسطو آن را نفی کرده و آن «دیدن» یا کشف و شهود است که افلاطون از آن به «نوتزیس» تعبیر می‌کند شما برای چیزی استدلال می‌کنید که ندیدید. جان هم دیدنی است، قلب هم دیدنی است، فلسفه از نظر حکماء حکمت خالده «دیدن» است و استدلال مرتبه نازله فلسفه است، کسی که به شهود ترسیده فیلسوف نیست. روش حکمت بر خلاف سایر علوم روش شهود است و وصول به آن - به نحو عین‌الیقین یا حق‌الیقین

● ارسطو حکمت را یونانی می‌داند در حالی که از دیدگاه حکماء حکمت خالده همچون افلاطون و سهروردی حکمت همیشه بوده است و اتفاقا با گذشت زمان رو به افول بوده است حکمت قبل از یونان در ایران باستان و در هند و نزد شرقی‌ها وجود داشته است.

است و استدلال کافی نیست عشق افلاطونی برای رسیدن به همین شهود است. سهروردی این نوع علم را «علم ذوقی و کشفی» می نامد و افلاطون آن را «نوئیس» می نامد و علم بحثی را «دیانونیا» می نامد. توجه کنید که علم کشفی غیر از علم حضوری است.

از نظر سهروردی عرفا صاحبان شهوندند. پس حکیم اند اگر چه حکمت بحثی ندانند. آنها از طریق ولایت به کشف رسیدند. از دیدگاه سهروردی عرفان و حکمت با یکدیگر مختلف نیست. سهروردی تفاوت افلاطون و خود را با عرفا در این می داند که او و افلاطون حکمت ذوقی و بحثی را با هم دارند ولی عرفا حکمت ذوقی فقط دارند و اینها بسی برترند از کسانی که فقط حکمت بحثی دارند و عديم التاله هستند. سهروردی خود را احیاء کننده این حکمت می داند نه مبتکر آن و شهرزوری شاگرد او در کتاب «نزه الحکماء» که سیر تاریخ حکمت را بیان می کند سعی دارد تمام نظرات سهروردی را در تاریخ نگاری فلسفه به کار گیرد و همین طور اشراقیون دیگر چون قطب الدین شیرازی.

مراتب حکمت و مراتب حکیمان

حکمت در عرض علوم دیگر نیست بلکه در طول علوم دیگر است و تمام مراتب وجود در انسان هست و الا نمی تواند انسان خلیفه... باشد و با براین عقلی هم قابل اثبات است. انسان باید وجود جامع باشد تا برای او علم به همه هستی باشد. از آنجا که علم اتحاد عالم و معلوم و اتحاد عاقل و معقول است پس باید بالقوه در انسان باشد تا بتواند به حد فصل برسد پس تمام مراتب معرفت در انسان هست.

حکمت در طول علوم است و خود حکمت هم مراتب طولی دارد. پایین ترین آن حکمت بحثی و استدلالی است، زیرا علم تصور و تصدیق است که ظل و سایه ای از حقیقت در نفس ماست و مربوط به مراتب نفس است و بالاتر از مرتبه حس و خیال مرتبه عالی تر حکمت ذوقی است که مربوط به مرتبه ای بالاتر از نفس هست که همیشه بالقوه است و باید در او به فعلیت برسد و آن مرتبه روح او تجرد اوست که فلاسفه قدیم به «عقل الهی» تعبیر می کردند و این مرتبه در اکثر انسان ها و حتی در بسیاری از فلاسفه به فعلیت نرسیده

است. در این مرتبه حقایقی بر انسان مکشوف می شود که قبلا برای او ناشناخته و خفته بود.

افلاطون هم برای عقل دو مرتبه قائل است:

۱. عقل بحثی (عقل جزئی و به واسطه) که از آن به «دیانونیا» تعبیر می کند.

۲. عقل کلی نوئیس که در طول عقل بحثی است که حکیم فقط این عقل را عقل می داند و تمام کار او این است که چه باید کرد که به این مرتبه از عقل برسیم.

عده ای این مرتبه را فوق عقل می دانند مثلا غزالی در المنقذ آن را «طور و راه طور» می نامد ولی سهروردی آن را عقل بلکه حقیقت عقل می داند. نگوئید عرفا هم نسبت به اقتضای عقل جزئی است.

ادامه دارد.

پی نوشت:

زندگی نامه

تولد دکتر غلامرضا عوائف در سال ۱۳۲۱ در شهر سمنان به دنیا آمد. وی درباره زندگی و تحصیلات خود می گوید: ابتدا تحصیل من در مکتب بود، سپس دوره های ابتدایی و ثانوی را در سمنان گذراندم. سپس یادریافت بورس تحصیلی برای مطالعه در دانشگاه آمریکایی بیروت به آنجا رفتم و لیسانس فلسفه را از همانجا گرفتم. به شوق فلسفه اسلامی به ایران بازگشتم و فوق لیسانس و دکتری خودم را در دانشگاه تهران گذراندم. علاوه بر این تحصیلات قدیمی هم داشته ام و جلسات درس بزرگانی چون علامه حائری سمنانی را درک کرده ام. در تهران بزرگانی بوده اند که شاگردان مکتب تهران به حساب می آمده اند چون آقا عابد... زونوی و مرحوم قمشه ای و جلوه. اینها از اصفهان به تهران آمده بودند و شاگردانی را چون میرزا حسن کرمانشاهی، میرزاهندی آشتیانی و عصار و... تربیت کردند. تعدادی از اینها را پیدا کردم و در محضرشان تلمذ نمودیم. در سال ۴۹ استاد حکمت و فلسفه دانشگاه تهران بوده ام و از سال ۱۳۶۲ رئیس انجمن حکمت و فلسفه بوده ام.



● اشکال سهروردی هم به ارسطو در این است که اساسا او از فلسفه رمززدایی کرده و کلمات رمزی حکما را به ظاهر تأویل کرده و این یک گناه معرفتی است. اصولا رمز ردپذیر نیست، بلکه باید از ظاهر به حقیقت سیر کرد توضیح اینکه وجود دارای مراتب است و خداوند در همین مرتبه وجود نازل ما با ما سخن گفته است و به رمز هم سخن گفته است. همه وجود خدا سخن است. هر وجودی فرع و بیان و مظهري است از یک حقیقت و اصل وجودی که با تأمل می توانی از فرع به اصل بروی.